

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

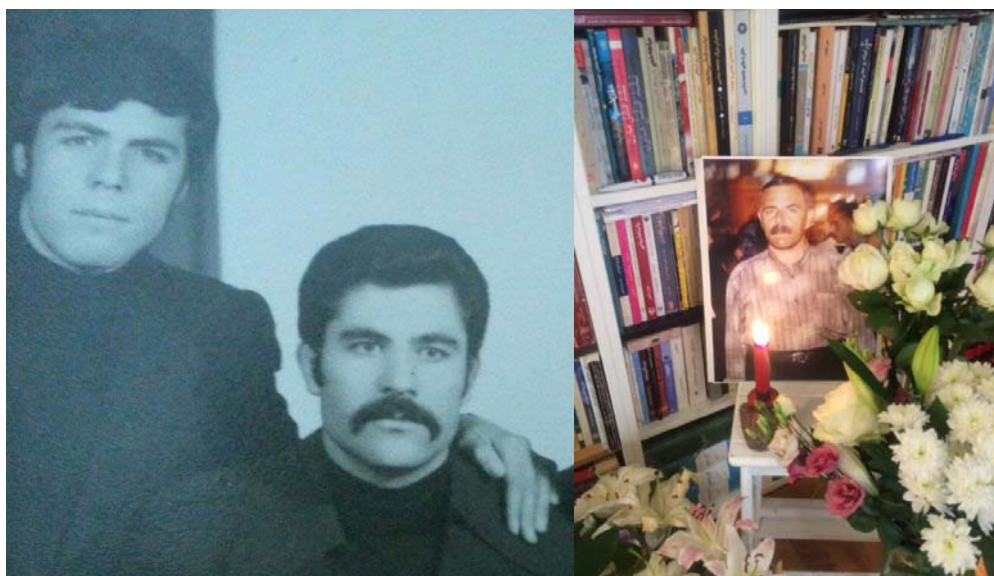
اجتماعی

بهرام رحمانی

۲۲ جون ۲۰۲۲

برادر عزیزم دلتنگت هستم!

برادر ستونی محکم و استوار و امن و همزمان سنگ صبوری در زندگی است که وقتی که هست لازم نیست نگرانش باشی چرا که او با بودنش برای تو قوت قلب و مهم‌تر از همه قدرت زندگی می‌دهد. اما وای به حال روزی که به هر دلیلی و از هر طریقی برادرت از تو گرفته شود، آن روز تو حس می‌کنی که بی‌دفاع‌تر و ضعیف‌تر در زندگی شده‌ای. در این مطلب می‌خواهم با شما دل‌نوشته‌ای را درباره برادر فوت شده‌ام به اشتراک بگذارم. دل‌نوشته‌ای کوتاه که اگر طولانی شود حوصله خوانندگان عزیز را سر می‌برد. به همین دلیل با این دل‌نوشته کوتاه وقت گران‌بهای شما را می‌گیرم.



رحیم در کنارم ایستاده

خبر درگذشت برادر بسیار عزیزم رحیم را هفت سال پیش در چنین روزی دریافت کردم. شنیدن این خبر آنقدر برایم شوک‌آور و غیرقابل انتظار بود که لحظاتی دنیا در مقابل چشمانم سیاه و سیاه‌تر شد به‌طوری که یک آن تصور کردم دنیا به آخر رسیده است. سرگیجه عجیبی گرفتم. رحیم بیش‌تر از جان برادر، یار و یاور صمیمی و دوست‌داشتنی و رفیق و همراهم بود. رحیم را از سال شصت ندیده بودم تا این که خبر مرگ او، آن‌چنان مرا شگفته‌زده و دچار شوک شدیدی کرد که تا به امروز ادامه دارد.



رحیم رفت و ما را تنها گذاشت. برادر جانم، رفت و ما را در غم و اندوه نبودنش خود فرو برد. در حیرتم که پدرم چگونه توانست این ضربه سنگین را تحمل کرد. آن هم در حالی که مادرم در قید حیات نبود و سال‌های پیش ما را برای همیشه ترک کرده بود.

برادر، این غم بزرگ دل و جان ما را زخم خورده کرده است زخمی مزمن و جان‌کاه. هر کدام از اعضای خانواده‌مان به‌نحوی رنج می‌کشیم، هر کدام از ما به‌نوعی در حال درد کشیدن هستیم. کاش می‌بودی و با بودنت دوباره آن حس امنیت و آرامش همیشگی را به ما می‌دادی. حالا که نیستی هر کدام از ما به نحوی احساس ناراحتی و ناامنی می‌کنیم.

بردارم و عزیزم حیف که من بیماری و مریضی‌ات را ندیدم و به همین دلیل مرگ تو را باور هنوز هم هنوز است باور ندارم. نتوانستم بر سر مزارت گریه کنم اما هزاران فرسنگ دورتر از مزار تو، زار زدم، گریه کردم، اشک ریختم و به خود پیچیدم. یک آرزوی بزرگی که دارم این است که تا روزی که زنده‌ام برای یک بار هم شده بتوانم بر سر مزار تو و مادرمان و پدرمان حضور پیدا کنم تا ته دل و آخرین قطره اشک بریزم.

اما متأسفانه در جامعه مردسالار ما، «ایران»، اغلب رسم بر این است که می‌گویند: «مرد گریه نمی‌کند»، اما من در سوگ عزیزان از دست رفته‌ام با صدای بلند گریه می‌کنم و این گریه‌ها بزرگ‌ترین مسکنی است که می‌توانم به خودم تجویز کنم.

برادر نازنینم افسوس روزهای خوش گذشته را می‌خورم که همه خانواده‌مان شاد و خندان و موفق در کنار هم بودیم، از شور و شوق و آرامش غیرقابل وصفی برخوردار بودیم و از هر نظر در آسایش و رفاه بودیم.

با این وجود در دلم غم جانکاه و بزرگی دارم، غمی که هیچ‌کس جز آن‌ها که خواهری و برادری از دست داده‌اند درکش نمی‌کنند. این غم خیلی بزرگ است آن‌قدر بزرگ که می‌تواند تمام قلبت، تمام احساسات و تمام چیزی که در درونت به نام جسم و جان می‌شناسی را رو به افول ببرد.

همه ما به همدیگر می‌گوییم با غم از دست دادن برادر و سایر اعضای خانواده و رفقا و هم‌زمانی که در راه آزادی و برابری و انسانیت و عدالت اجتماعی از دست داده‌ایم کنار بیایی، هرچند که چاره‌ای غیر از این هم نیست اما جای این زخم به این سادگی‌ها درمان نمی‌شود. هر بار خواهیم این زخم را خوب کنیم به مناسبت‌هایی و زنده شدن خاطره‌هایی دوباره آن را تازه کرده و ناخودآگاه نمک روی آن می‌پاشیم.

از دست دادن برادر، به آن ضرب‌المثلی شبیه است که کسی در دل بیابانی سرد آتشی روشن کرده و تمام امیدش آن آتش است اما شعله‌های این آتش خاموش می‌شوند و او می‌ماند و بیابانی سرد و تلی از خاکستر که مجبور به تحمل آن است.

برادرم، کاش روزهای آخر زندگیت کنارت بودم تا دستت را در دستم می‌گرفتم و گرمای تمام وجودت را حس می‌کردم، و حداقل دیدن یکبار دیگر لبخندهایت برآیم حسرت نشود. اما تو رفتی و حالا این حسرت تمام وجود مرا آزار می‌دهد. هر بار که به یادم می‌آید، دلم می‌خواهد خود را به دل طبیعت بزنم و در تنهایی اشک بریزم چرا که تحمل این حسرت، حسرتی که قرار نیست هیچ‌وقت از یاد برود.

من و تو مانند یک روح بودیم در دو جسم و نمی‌شد گفت که من و تو جدای از هم بودیم چرا که هر چه را که تجربه می‌کردیم و هر رویا و خاطره‌ای که می‌ساختیم دقیقا با هم بود. آن دوران برای من و تو خوشی‌های زیادی داشت، شوق و شغف بسیاری داشتیم با دل و جان‌مان برای با هم بودن و با سایر اعضای خانواده در زندگی‌مان عمیقا عشق می‌ورزیدیم. همه چیز طبق روال امید و آرزوهایمان پیش می‌رفت و من و تو و سایر خواهر و برادران‌مان در کنار مادر و پدر دل‌بندمان زندگی بسیار شادتر و با طروات‌تر و موفق‌تر داشتیم. ناگهان جامعه ما، با اتفاقات تلخ و شیرینی و بیم و امیدی مواجه شد که زندگی ما و همه شهروندان جامعه ما را دگرگون کرد. جامعه‌ای که در آرزوی آزادی و برابری و رفاه و عدالت عمومی بود اما سرانجام همه این امیدها بر باد رفت، جامعه ما اسیر هیولاهایی شد که بسیار از عزیزان ما را بلعید و یا راهی تبعید کرد و زخم‌های بسیار عمیقی بر پیکر جامعه ما وارد کرد که هنوز این وضعیت وخیم و دردناک و غیرقابل تحمل با شدت بیش‌تری در جریان است. این دگرگونی به ما فهماند که دنیا همیشه هم به ساز ما نمی‌رقصد.

برادر جان، تو برای همیشه ما را ترک کردی و به دیار نیستی شتافتی. در این راه خاطره‌هایی که با هم می‌ساختیم نه به حد کافی زیبا بود و نه به حد کافی آگاهانه.

اما برادر جان، بدان که تنها داستان زندگی من و تو خیلی غم‌انگیز نبود چرا که این داستان ما، سرنوشت ده‌ها و صدها هزار انسان است که در دهه‌های اخیر در جامعه ما روی داده است. اما با این وجود، داستان جدایی من و تو غمگین‌ترین داستان واقعی بود که آن را هرگز فراموش نمی‌کنم و خودم کاراکتر این داستان می‌دانم.

می‌خواهم همه دنیا بدانند که من به عنوان فرزند بزرگ، عاشق پدر و مادرم و خواهران و برادرانم بودم و پس از چهار دهه جدایی هنوز هم یک‌یک آن‌ها را با تمام وجودم دوست دارم، در گذشته نیز من عاشقانه آن‌ها را دوست داشتم و حاضر بودم تمام وجودم را برای سلامتی و سعادت و موفقیت‌شان بدهم اما تو نمی‌دانی بسیار زودتر و برای همیشه ما را ترک کردی. واقعا حالا نمی‌دانم به بی‌وفایی تو بگریم یا از دست زمانه بنالم. کاش این زمان‌ها بگذرند، کاش زودتر به پایان برسند و کاش من زودتر این دوران تبعید را پشت سر بگذارم و به پیش شما برگردم. آرزو دارم اصلا زمان آن‌قدر سریع بگذرد که بتوانم با حضور بر سر مزار شما، این غمی که قرار است تا آخر عمر به همراه داشته باشم کمی تسکین دهم.

برادر از دست رفته‌ام می‌دانی بزرگترین حسرتم چه هست؟ این‌که کاش روزهای زندگیت با تو هم‌کلام و همراه می‌شدم، روز آخر بیشتر به چشمانت نگاه می‌کردم و آن حرفی که همیشه در دلم بود را به تو می‌گفتم. کاش روز آخر به تو می‌گفتم که برادر جان می‌دانستی جان و پاره وجود منی و چه‌قدر دوستت دارم؟ می‌دانستی چه‌قدر عاشقت بودم و تا بی‌نهایت در قلب من جای داری؟ کاش این‌ها را با صدای بلند و رسا به تو می‌گفتم تا واکنش و عکس‌العمل تو به این حرف‌هایم از نزدیک می‌دیدم و من هم از زبان تو می‌شنیدم که بگویی: «داداش بهرام من هم دوستت دارم و تو هم خانه‌ای برای من در قلش ساخت‌ه‌اید.» اما افسوس و صد افسوس من امکان و شانس این را نداشتم تا در کنارت بنشینم و این‌ها را به تو عزیزم بگویم، تو گذاشتی و رفتی و این آخرین دیدار من با تو محقق نشد. افسوس و صد افسوس!

حالا قول می‌دهم به محض این که پایم به ایران برسد اولین جایی که مستقیماً خواهم رفت مزار تو و مادرمان و پدرمان خواهد بود. این حرف‌هایی که در بالا اشاره کردم را به سنگ قبرت خواهم زد، آن وقت در کنار مزارت می‌نشینم و هزار بار به تو می‌گویم دوستت دارم، هزار بار به تو می‌گویم که عاشقت هستم با این که می‌دانم اما چه سود تو برای همیشه ما را ترک کرده و رفتی و اکنون حتی صدا و فریاد مرا هم نمی‌شنوی. دیگر قرار نیست که من از زبان تو واژه «داداش» دوستت دارم را بشنوم. حالا تمام زندگی من شده این که به مزار تو و مادرمان و پدرمان بیایم و با گذاشتن دسته گل‌هایی بر روی سنگ مزار شما، از عشق‌هایمان سخن بگویم. اکنون تمام زندگی‌ام شده آرزو و حسرتی که شما را در خواب ببینم و تو هم به من بگویی: دوستت دارم!

الان که دارم این سطور را به پایان می‌برم، درونم آتشی شعلهور است، آتشی که مانند خنجر بی‌طور مکرر بر قلبم فرود می‌آید، پی در پی بر جان و جسمم زخم می‌زند، این آتش، شبیه آتش فراق همه کسانی است که اجباری برادران و خواهران و مادران و پدران و سایر عزیزان خود را نمی‌بینند و یا برای همیشه از دست داده‌اند.

داداش گلم به راستی یادت هست که من و تو چه قدر دنبال افسانه‌ها و افسانه‌سازی‌ها بودیم و در بالا هم اشاره کردم. اکنون بیش از هر زمان دیگری از زندگیم، می‌توانم افسانه‌های مشترکمان به راحتی مرور کنم تا به تو عزیزم اطمینان دهم که نه تو را می‌توانم فراموش کنم و نه افسانه‌هایی که با هم در رویاهایمان درست می‌کردیم و در سر داشتیم. حالا برای این که زندگی کنم، برای این که منطق زندگی را از دست ندهم، باید هر چه بیش‌تر از بی‌منطقی‌ها دور شوم، باید همانی شوم که با شما بودم گرچه آتش غم تو جانم را می‌سوزاند!

برادر دل‌بندم هنوز فراق تو در درونم شعلهور است. امروز تنها چیزی که می‌تواند این آتش را خاموش کند این است که ما آرزوها و رویاهایی که با هم بر سر داشتیم و با همه سختی‌ها و خطرات برای تحقق آن‌ها لحظه‌ای آرام و قرار نداشتیم و همواره در تکاپو بودیم تا برآورده شوند. آن‌ها چیزی نبودند جز رسیدن به یک جامعه آزاد و برابر و مرفه و به‌معنای واقعی شایسته انسان!

سه‌شنبه سی و یکم خرداد ۱۴۰۱ - بیست و یکم یونی ۲۰۲۲

ضمیمه:

از دست دادن هر عزیزی سخت است!

بهرام رحمانی

از تن چو برفت جان پاک من و تو خشتی دو نهند بر مغاک من و تو
و آنگاه ز برای خشت گور دگران در کالبدی کشند خاک من و تو

خیام

همه ما خوب می‌دانیم که مرگ و نیستی، جزئی از زندگی است. مرگ، مسئله‌ای اجتناب‌ناپذیر و نادیده‌گرفته‌ی و یا ردکردنی نیست. اما مرگ هر عزیزی تکان‌دهنده و جان‌کاه است.

گاهی خبر فوت یکی از بستگان، دوستان و نزدیکانمان، ما را دچار شوک شدید می‌کند. و اگر آن عزیز از دست‌رفته یکی از افراد کوچک‌تر خانواده باشد به ویژه خواهر و برادر، می‌تواند شوک شدیدی نیز بر ما وارد کند.

هفته گذشته، «رحیم»، یکی از برادرانم را که دو سال از من کوچک‌تر بود و حدود ۵۸ سال داشت از دست دادم...

اغلب باور عمومی بر این است که بزرگ‌ترها زودتر فوت می‌کنند تا جوانان‌ترها. به عبارت دیگر، هیچ مادر و پدری و هیچ خواهر و برادری دوست ندارند مرگ فرزندان و خواهران و برادران کوچک‌تر از خود را ببینند که معمولاً

برای آن آمادگی ندارند. به علاوه همان‌طور که انسان‌ها با هم متفاوت هستند، مرگ آن‌ها هم متفاوت است. در این میان خیلی‌ها نمی‌دانند در مقابل این داغ بزرگ، چگونه واکنش نشان دهند.

اما نکته مهم این است که اگر انسان مراحل طبیعی بیماری و درمان و رفتن عزیز خود را به عین نبیند درد مضاعفی متوجه او می‌شود به حدی که گاهی واقعیت را نادیده می‌گیرد و مرگ آن عزیز را نمی‌پذیرد.

در این میان، آن بخش از فعالین سیاسی جامعه ما و جوامع دیگر، که بر علیه دیکتاتورها و مستبدین و تغییر وضع موجود به نفع ستم‌دیدگان و محرومان جامعه مبارزه می‌کنند هر روز قربانی می‌دهند. اکنون نزدیک به سه دهه از کشتار چندین هزار زندانی سیاسی در سال ۱۳۶۷ ایران می‌گذرد اما خاوران‌ها، همچنان میعادگاه مادران داغ‌دیده است! مادرانی که حتا نمی‌دانند عزیزانشان در کدام گوشه این گورستان‌ها به وسعت جامعه ایران، دفن شده‌اند.

واقعیت این است که جنایت حکومت اسلامی، تنها به اعدام زندانیان سیاسی و اجتماعی، سرکوب‌های خیابانی و ترور، شکنجه و اعدام محدود نمی‌شود، بلکه این حکومت هر انسانی را که زندانی و اعدام و یا ترور می‌کند خانواده‌ها و دوستان و اطرافیان و نزدیکان آن‌ها را نیز پریشان می‌کند و آن‌ها را در غم و اندوه و ترس و نگرانی دایمی قرار می‌دهد به طوری که بسیاری از پدران و مادران داغ‌دیده دق مرگ می‌شوند.

به هر حال مرگ عزیزان مهم‌ترین و تلخ‌ترین و دردناک‌ترین رویداد در زندگی بشر است که گاهی باعث بحران عاطفی شدیدی می‌شود. زیرا برخی مواقع حتا پذیرش واقعیت‌ها نیز مشکل است و فرد دچار سردرگمی می‌شود.

مرگ کسی که دوستش می‌داریم، در همه حال جان‌سوز و جگرخراش است. واکنش‌های انسان تحت تاثیر شرایط از دست دادن عزیزی، به ویژه وقتی که ناگهانی باشد و یا به دلایل کاملاً روشن نتواند پروسه بیماری و درمان و یا مرگ عزیزش را ببیند به یک درد مزمن و ماندگار تبدیل می‌گردد. در واقع ارتباط انسان با عزیز از دست‌رفته‌اش، در واکنش‌هایش اثر مستقیم می‌گذارد. ناباوری، شوک، اندوه، آرزو، خشم، یاس و...، احساسات و واکنش‌های طبیعی در برابر هیولای مرگ و نیستی است. بنابراین، تحمل مرگ کسی که دوستش می‌داشتیم، چندان سهل و آسان نیست. برای عزیز از دست‌رفته‌مان اشک می‌ریزیم، سوگواری می‌کنیم و غصه می‌خوریم. همه این واکنش‌ها، فرایندی است طبیعی که آدمی جهت پذیرش فقدان سترگ، بدان دست می‌زند. اما غم و اندوه، مساله‌ای شخصی است و احتمالاً ماه‌ها یا سال‌ها طول بکشد. هر چند که انسان می‌داند بیش‌تر اوقات مرگ، مساله‌ای اجتناب‌ناپذیر است و نادیدنی‌گرفتنی نیست.

نهایتاً درک عمیق تاثیر فقدان جان‌گذار، به زمان نیاز دارد. ما هرگز نمی‌توانیم از یاد عزیزان از دست‌رفته‌مان، غافل نمی‌شویم و یاد آن‌ها را همواره در جان و دل‌مان زنده نگاه می‌داریم!

در پایان، من در اینجا از همه عزیزانی که در این روزهای سخت چه مستقیماً در کنار من و یا در ایران در کنار پدرم و خواهران و برادرانم بودند؛ چه از طریق تماس‌های تلفنی و ارسال پیامک و غیره در غم ما شریک شدند بی‌نهایت و ممنونم!

یکشنبه سی و یکم خرداد-جوزا- ۱۳۹۴- بیستم و یکم جون ۲۰۱۵